

## سلطان مسعود غزنوی

زمانی که محمود درگذشت پسر بزرگش مسعود در اسپهان بود که تازه از علاءالدوله کاکویه گرفته بود، و پسر کهنترش محمد در بلخ بود. محمد بنا به وصیت او جانشین وی گردیده به غزنه منتقل شد. ولی مادر و عمه مسعود در نهران با برخی از نیرومندان - که از محمود خشمی دیده بودند و کینی دردل داشتند - کنکاش کردند که مسعود را به غزنه فراخوانند. عمه مسعود در روز درگذشت محمود نامه محرمانه‌ئی با قاصدی تیزتک برای مسعود فرستاد، و در آن به او یادآور شد که کسی از افراد خانواده خواهان محمد نیست، و بزرگان نیز با او مخالفند، و لازم است که او (مسعود) هر کار و برنامه‌ئی که دارد را از دست بنهد و هرچه زودتر خودش را به غزنه برساند و سلطنت را قبضه کند. مسعود با دریافت این نامه قصد حرکت به غزنه کرد، و چونکه احتمال میداد همینکه این دیار را ترک کند شورش سراسری به راه افتد، لذا با علاءالدوله کاکویه - که از او شکست یافته گریخته در شوشتر بود - مکاتبه کرده از او خواست که به اسپهان برگردد و بعنوان نایب او مستقر شود، بر این قرار که تا او برنگشته باشد سالی دویست هزار دینار طلا و ده هزار طاقه پارچه باج به غزنه بفرستد و هدایای نوروز و مهرگان نیز به رسم معمول پردازد. چونکه خلیفه پیش از آن برای کاکویه نزد مسعود وساطت کرده در نامه‌ئی از او خواهش کرده بود که اسپهان و همدان را به کاکویه بازگرداند و ویرا کارگزار خودش کند و هرچه بر کاکویه مقرر کند خواهد پرداخت، او اینک بر کاکویه منت نهاد که فرمان امیرالمؤمنین را اطاعت کرده و تصمیم گرفته که اسپهان و همدان را با این شروط به وی بازدهد. کاکویه که تا این زمان امیدی به بازیابی حاکمیت نداشت پیشنهاد را با شادی پذیرفت و با شتاب به اسپهان برگشته اسپهان را از

مسعود تحویل گرفت. مسعود به‌ری رفت تا از راه خراسان به‌غزنه برگردد. مردم ری از ترس انتقام او به پیشواز بیرون آمدند و او در کنار ری اردو زد. در اینجا پیکی خبر آورد که محمد به غزنه وارد شده و بر تخت نشسته است. از خلیفه نیز نامه‌ئی مبنی بر حکم حاکمیت مسعود بر جای محمود به او رسید؛ و خلیفه او را تشویق کرده بود که هر چه زودتر خود را به خراسان برساند و کار خراسان را به سامان بدارد.<sup>۱</sup> هر چند که این نامه خلیفه در واقع تحریک دوبرادر به جنگ بود تا فرصت نیابد که در اندیشه گرفتن عراق افتند، ولی همین خود به مسعود پشتگیری بیشتر داد تا با عزمی استوارتر برای از میان برداشتن برادرش دست به کار شود. مسعود، فریبکارانه نامه تعزیتی به برادرش نوشت و با یکی از اعیان به غزنه فرستاد. باز نامه چندتن از بزرگان درباری و لشکری از غزنه به وی رسید که از وی میخواستند هر چه زودتر خود را به غزنه برساند تا او را بر تخت بنشانند. مادر و عمه مسعود نیز همراه این نامه نوشته بودند که مسعود باید به نوشته اینها اعتماد کند. مسعود برای آنکه خیالش از جانب ری نیز آسوده باشد، اعیان شهر را فراخواند و بسیار بناوخت و از ایشان درباره سیرت خویش پرسید. همه گفتند: از وقتی که پدرت ری را از دست دیلمی‌ها بیرون آورده است ما روی امنیت و آسایش دیده‌ایم، و پیش از آن در ناامنی و رنج بودیم. مسعود گفت که قصد حرکت به خراسان دارد. آنها گفتند: ما مطیع تو هستیم و هر فرمانی دهی به‌جان خواهیم پذیرفت. اینها همه بر دلگرمی مسعود افزود، و یکی از سرهنگان اهل هرات را به نمایندگی خویش بر ری گماشت، و روز دیگر اردویش را به قصد نیشابور به حرکت درآورد. به هنگام حرکت او همه اعیان شهر و بیش از ده‌هزار تن از مردم به بدرود بیرون شدند. چون به دامغان رسید، ابوسهل زوزنی که از زندان محمود گریخته بود خود را به اردوی مسعود رساند. مسعود او را با احترام بسیار زیاد پذیرفت و به راهش ادامه داد. اکنون تنور مسعود با داشتن این مرد زیرک و دشمن محمد گرمتر گشته بود. چون

فرسنگی از دامغان دور شد، پیکی رسید با چندین نامه به یک نسخه که همه را سلطان محمود نوشته بود به بزرگان لشکری و کشوری، به این مضمون که مسعود را بخاطر نافرمانی و سرکشی، از خویش رانده و از ولیعهدی محروم کرده است. ابوسهل زوزنی از فرصت استفاده کرده در مسعود دمیدن گرفت و آتش او بر محمد تیزتر کرد. مسعود از اینجا نامه‌ئی محرمانه به هوادارنش در غزنه نگاشته به آنها وعده‌های دیده‌نواز داد، و از حرکت خویش آگاهشان کرد، و از آنها خواست که ارتش را برای برانداختن محمد و پیوستن به وی آماده سازند. او چون به سبزوار رسید سپاه نیشابور به وی پیوست؛ و چون وارد نیشابور شد بر تخت نشست و بار عام داد، و زوزنی را مشاور عالی خویش کرد. چندروزی دیگر هیتی از طرف خلیفه با خلعت و فرمان و هدایای بسیار به نیشابور رسید (مردادماه ۴۰۹ خ).<sup>۱</sup> این به معنای مشروعیت کامل بخشیدن به حاکمیت مسعود بود و جنگ دوبرادر را تیز میکرد، که یکی بعنوان ولیعهد رسمی بر تخت سلطنت غزنه نشسته بود، و دیگری همچون یک شورشی اینک در نیشابور سلطنت میکرد. مسعود دستور داد تا نسخه فرمان خلیفه به همه شهرهای خراسان فرستاده شود و خطیبان بر منبرها خطبه به نام او کنند.

مسعود پس از پایان ماه رمضان به سوی هرات حرکت کرد تا به غزنه لشکر بکشد. هوادارن مسعود در روزهای برگزاری جشنهای شادی عید رمضان بر محمد شوریده ویرا بازداشت کردند، و در دژی دربند داشتند و مراتب را برای مسعود گزارش نوشتند. مسعود به زودی دستور داد تا محمد را با زنان و فرزندانش به یکی از دژهای بزرگ منطقه منقل کرده خدمتکاران و نوازندگان و خوانندگان و اسباب طرب در اختیارش نهادند تا زندگی را به خوشی سپری کند. چندی بعد کسانی را فرستاد تا چشمانش را میل کشیده کورش کردند.

حاکمیتی که محمود با شمشیر و ارعاب ساخته بود با درگذشت او دوران

سراشیبی‌اش را آغاز کرد. اساس این حاکمیت به‌زور شمشیر تکیه داشت، و همینکه شمشیر محمودی با مرگ او به‌غلاف شد هیبت دولتش نیز از بین رفت. با روی کار آمدن مسعود دولتش بازیچه دست زورمندان شده به سوی ازهم‌پاشدگی پیش رفت. دولتمردان به دو دسته «محمودیان» (پیروان خط محمود) و «مسعودیان» (پیروان مسعود) تقسیم گشته به توطئه برای نابودسازی یکدیگر مشغول شدند. بیهقی در عین حالی که در خدمت مسعود بوده از مسعودیان به‌نیکی یاد نکرده، بلکه آنها را با بیانهای مختلفی تشنه قدرت نامیده است؛ در حالی که نسبت به محمودیان نظر مساعد دارد و در هر فرصتی از آنها به‌نیکی یاد میکند. مسعود در دومین ماه سلطنتش به بلخ منتقل شد که از غزنه و خطر دور بود؛ و حدود یکسال در آنجا ماند. در این مدت، چنانکه بیهقی مینویسد، او همه مشغول عیش و عشرت و مستی بود، و تازه به قدرت رسیدگان و مطرودان سلطان محمود که به قدرت برگشته بودند کارهایشان را برای نابودسازی رقیبانشان به سرانجام میرساندند، به آن امید که خودشان یکه‌تاز میدان قدرت باشند. رقابت شدیدی میان بزرگان دولت در گرفت و بسیاری از نیرومندان به توطئه یکدیگر نابود شدند. هر که به وصیت محمود توجه کرده سلطنت محمد را به رسمیت شناخته بود به راههای گوناگون از میان برداشته شد. پیش از آن و در زمان محمود دوتن از عرب‌تباران نیرومند دولت، یعنی ابوسهل زوزنی و احمد ابن حسن میمندی در رقابت با حسنک و دارودسته‌اش شکست یافته زندانی شده بودند- اولی در خراسان و دومی در کشمیر. زوزنی در میان نابسامانیهای ناشی از مرگ محمود توسط هوادارانش از زندان گریخته به مسعود پیوسته مشاور عالی او شده بود. میمندی که در کشمیر به زندان بود توسط مردان زوزنی از زندان برآورده شد و به مسعود پیوسته وزارت را به دست گرفت تا حلقه توطئه برضد رقیبان را تنگ و محکم سازند. داستان بسیاری از حسادتها و توطئه‌ها و انتقام‌گیری‌ها و تحریک کردن مسعود توسط بعضی برضد بعضی دیگر را بیهقی - که خود شاهد ماجراها بوده - به طول و تفصیل آورده است، و همه سخن از توطئه‌های «مسعودیان» است برضد «محمودیان». بسیاری از «محمودیان» از بیم جانانشان به‌بانه‌هایی از قبیل رفتن

حج متواری شدند. حتی شماری از نیرومندان که مطیع مسعود بودند نیز به توطئه رقیبان از میدان بیرون شدند.<sup>۱</sup> عموی مسعود نیز - که فرمانده ارتش محمد بود - از جمله همین قربانیان بود که طی یک توطئه پیچیده با همدستی معشوقش که یک غلام ترک به نام طغرل عضدی بود بازداشت و زندانی شد و سالی بعد در زندان درگذشت.<sup>۲</sup> معروفترین کس که قربانی توطئه‌های ابوسهل زوزنی شد **حسنک وزیر** بود که بنا به توصیه محمود از به سلطنت نشستن محمد حمایت کرده بود؛ و مسعود در نخستین روزهای سلطنتش وی را بازداشت و زندانی کرد، و سپس در قید و بندش به بلخ برد. ابوسهل زوزنی که - به نوشته بیهقی - ستم‌خو بود و از شکنجه کردن و آزار دادن دیگران لذت می‌برد، و همواره درصدد فرصتی بود که درد و رنجی به یکی از افراد مورد کینه‌اش برساند،<sup>۳</sup> تصمیم به نابودسازی حسنک گرفت. او آنقدر اتهام قرمطی بودن حسنک نزد مسعود تکرار کرد و نشانه‌های قرمطی بودن او ارائه داد تا مسعود تصمیم به اعدامش گرفت؛ و زوزنی که اجراکننده حکم اعدام بود، به کینه‌ئی که از او دردل داشت او را به طرز اهانت آمیز و رعب‌انگیزی کشت (۱۲ فروردین ۴۰۹ خ).<sup>۴</sup>

البته حسنک از ستم‌پیشگان و درازدستان دوران سلطان محمود بود و در تجاوز به حقوق رعایا دست کمی از همگنانش نداشت. همین زوزنی و میمندی به توطئه او بازداشت و زندانی شده بودند. او در زمان وزارتش از راه مصادره غاصبانه اموال و املاک بسیاری از مردم بی‌پناه خراسان به یکی از بزرگترین مالکان تبدیل شده بود. ولی - به قول بیهقی، که خود ناظر بر ستم‌های او بوده است - «اگر زمین و آب مسلمانان به غضب بستد، نه زمین ماند و نه آب».<sup>۵</sup>

۱- همان: ۴۲-۶۲، ۲۶۶-۲۸۳.

۲- همان: ۳۹۱-۴۰۲.

۳- بنگرید همان: ۲۲۶.

۴- داستان اعدام حسنک وزیر در تاریخ بیهقی: ۲۲۶-۲۳۶.

۵- همان: ۲۳۵.

علت متهم شدن حسنک به قرمطی بودن آن بود که او در سال ۴۰۳خ - در زمان وزارتش - در یک کاروانی به حج رفته بود. مکه و مدینه در آن هنگام جزو قلمرو امام فاطمی بود. امام فاطمی همینکه اطلاع یافت که وزیر و برخی از بلندپایگان دولت خراسان به حج آمده‌اند هیئتی را با هدایای گرانبهائی فرستاد، و حسنک ضمن دیدار با این هیئت در محل وادی القُرا هدایای خلیفه مصر را پذیرفت، و در بازگشت از سفر حج، برخلاف روال معمول، از رفتن به بغداد خودداری ورزید و از راه موصل به ایران برگشت. خلیفه که از ارتباط حسنک با فرستادگان امام فاطمی در بیم شده بود موضوع را به محمود سبکتگین نوشته گله‌گذاری کرد؛ و محمود برای ارضای خلیفه هدایای امام مصر را که حسنک آورده بود گرفته به بغداد فرستاد و به خلیفه نوشت که من یکی از غلامان توهستم و اطاعت از تو را بر خودم واجب میدانم و با هر کس که تو را نخواهد مخالقم. خلیفه دستور داد آن هدایا را طی مراسمی با حضور بزرگان لشکری و کشوری و فقهای بغداد در آتش سوزانند.<sup>۱</sup>

از وقتی که حسنک هدایای امام فاطمی را پذیرفته بود خلیفه پیوسته به محمود می‌نوشت که حسنک علاقه به قرمطیان دارد، و خواستار برکناری وی میشد. محمود از پافشاری‌های خلیفه برای نابودسازی وزیرش حسنک به‌خشم شد و یکرز به‌چندتا از محرمانش در مجلسش چنین گفت:

به این خلیفه خرف شده نباید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام و در همه جهان قرمطی میجویم و آنچه یافته آید و درست گردد بردار میکشند؛ و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خیر به امیرالمؤمنین رسیدی که درباره‌ی وی چه رفتی. وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است. اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم.<sup>۲</sup>

مسعود پس از یکسال عشرت در بلخ که با نابود کردن شماری از نیرومندان

۱- منتظم: ۱۵ / ۱۶۴.

۲- تاریخ بیهقی: ۲۳۰.

دولت محمود همراه بود به غزنه رفت، و به تحریک زوزنی و دارودسته‌اش اموال شماری از دولتمردان عهد سلطان محمود را که اینک از او اطاعت میکردند مصادره کرد تا تضعیفشان کند. او با این اقدامات نابخردانه نارضایتی از خودش را دوچندان ساخت، و به نوشته بیهقی، در این راه خشونت‌ها و فشارهای بسیار به کار گرفته شد، «و چندان زشت‌نامی افتاد که دشوار شرح توان کرد...»، و به یکباره دل‌ها سرد گشت و آن میلها و هواخواه‌ها که دیده شده بود فرونشست». توطئه‌های نیرومندان بی‌خرد برای نابودسازی یکدیگر همچنان ادامه یافت، و مسعود - به اقتضای جوانی - همچنان سرگرم عیش و نوش و غفلت بود، و کارها به خواست زوزنی و میمندی پیش میرفت؛ و چنان شد که در خلال دو سال بخش اعظم بزرگان دولت محمود (به تعبیر بیهقی: گردتان) از میان برداشته شدند و کار به دست خُردان و کارنادیدگان و بی‌تجربگان افتاد.<sup>۱</sup>

زمانی که مسعود در نیشابور به سلطنت نشست خوارزم در دست آلتون‌تاش - غلام ترک محمود - بود، و در نیشابور به حضور مسعود رسید و یک‌ماهی در خدمت او بود. آلتون‌تاش چون به زوزنی و میمندی توجهی مبذول نمیداشت، اینها چندبار مسعود را تحریک کردند تا وی را به توطئه از میان بردارد؛ ولی آلتون‌تاش که پیرمردی احتیاط‌کار بود، با زیرکی توانست دل مسعود را به دست بیاورد و از خطر رهیده به سلامت به خوارزم برگردد.<sup>۲</sup> لیکن توطئه‌ها برضد او همچنان ادامه یافت، تا سال بعد که مسعود به بلخ رفت زوزنی وی را تحریک کرد تا نهانی به یک افسر ترک ارتش خوارزم دستور بفرستد که آلتون‌تاش را ترور کند و خود به جایش بنشیند. ولی آن افسر که «مردی ابله بود» نتوانست کارها را به تدبیر پیش ببرد، و آلتون‌تاش - «آن پیره‌گرگ کار دیده» - از توطئه آگاه شده و ویرا در مجلس بزم خویش، در مستی، گرفته کشت.<sup>۳</sup>

میمندی که از مدتها پیش در صدد فرصتی برای نابودسازی دوستش زوزنی بود

۱- بنگرید همان: ۴۰۶-۴۰۹ و ۴۱۴-۴۲۳.

۲- همان: ۷۰-۷۱.

۳- همان: ۴۵۶-۴۶۳ و ۴۷۱-۴۷۲.

و همین زوزنی بود که ویرا از زندان کشمیر برآورده به وزارت رسانده بود، اکنون در مسعود دمید که این فساد بزرگ از عاقبت‌نیندیشی زوزنی بوده است؛ و برای آنکه آلتون‌تاش از اطاعت بیرون نشود باید زوزنی را بگیرد و بکشد، و به آلتون‌تاش وانمود کند که آن توطئه به توسط زوزنی بوده و زوزنی به سزای خویش رسیده است. او مسعود را ترساند که اگر جزاین باشد، آلتون‌تاش با علی‌تگین - حاکم ترک سُغد - متحد شود و مشکل ایجاد کند. این دمیدن در مسعود کارگر افتاد، و شب همانروز دستور داد تا زوزنی را با تمامی مردانش بازداشت کرده به زندان کهندژ بردند، و سپس همه مال و ملک وی را مصادره کرد. برای آنکه دل آلتون‌تاش به دست آید هیئتی با نامه‌ئی بسیار ملاحظت‌آمیز همراه با بدگوئی‌های فراوان از زوزنی و خیانت‌های که بردست او رفته بوده به نزد آلتون‌تاش فرستاد و بازداشت و زندانی شدن زوزنی را به او اطلاع داد.<sup>۱</sup> و چونکه احتمال همدست شدن آلتون‌تاش با علی‌تگین میرفت، به مشورت میمندی هیئتی را با هدایای بسیار به خوارزم فرستاد، و به آلتون‌تاش نوشت که علی‌تگین درصدد لشکرکشی به خراسان است، و باید پیش از آنکه او دست به کاری زده باشد برسر وی لشکر بکشد و کارش را یکسره کند و سُغد را بگیرد؛ و لشکری را نیز برای وی فرستاد تا او را دلگرم و مصمم کند. نتیجه جنگ یک‌روزه‌ئی که در اواخر سال ۴۱۱خ در نزدیکی بخارا اتفاق افتاد، تیر خوردن و زخمی شدن آلتون‌تاش و پاسخ به پیشنهاد صلح علی‌تگین بود. آلتون‌تاش شبانه سپاهش را با شتاب فراوان به سوی خوارزم به حرکت درآورد و در راه درگذشت.<sup>۲</sup>

اندکی بعد از این، میمندی نیز بیمار شد و درگذشت. این مرد پرکینه، به نوشته بیهقی، در حالی که بیمار و دل از خویشتن برداشته بود بازهم درصدد کینه‌کشی بود؛ و شماری را گرفته در خانه‌اش آزار و شکنجه داد و مالهایشان را مصادره کرد.<sup>۳</sup>

۱- همان: ۴۶۴-۴۶۹.

۲- همان: ۴۷۶-۴۹۰.

۳- همان: ۴۹۸-۴۹۹.



پس از آلتون‌تاش یکی از فرزندانش به نام هارون که از مادری عرب تبار بود، و تا آن هنگام بعنوان گروگان در دربار مسعود میزیست، به جانشینی پدر به خوارزم فرستاده شد. چندی از استقرار هارون در خوارزم نگذشته بود که یکی از برادرانش که در غزنه میزیست از بام افتاد و درگذشت. رقیبان قدرت در غزنه از این فرصت استفاده کرده نهانی به هارون خبر فرستادند که برادرش را به دستور مسعود از بام افکنده و کشته‌اند. هارون با شنیدن این خبر تصمیم گرفت که پیوندهایش با غزنه را قطع کند. او بی‌درنگ دست به کار دور کردن کارگزارانی شد که به دستور مسعود به کار گمارده شده بودند؛ و لشکر فراهم آورد تا مرو را بگیرد.<sup>۱</sup>

در این هنگام مسئول دیوان مالیات مسعود یک مردی به نام ابوالفضل سوری بود که در نیشابور با منصب وزیر استقرار داشت. سوری بسیار ستمگر بود و در گرفتن اموال از مردم از هیچ سیاهکاری دریغ نمیداشت. مردم شهرهای خراسان بارها و بارها ازدست او به مسعود شکایت فرستاده بودند ولی مسعود به این شکایتها هیچ توجهی نکرده بود. بیهقی درباره ستمهای این مرد از زبان حسابدار خزانه دولت مینویسد که سوری هدایائی بالغ بر چهارمیلیون درهم برای مسعود فرستاد. مسعود از این هدایا شاد شد و گفت: کسانی که از چنین کارگزاری شکایت میکنند باید مجازات شوند. حسابدار خزانه گوید: من زهره نداشتم به مسعود بگویم که «از رعایای خراسان باید پرسید که به ایشان چند رنج رسانیده باشد به شریف و وضعی تا چنین هدیه ساخته است. و فرداروز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود». بیهقی می‌افزاید که دست سوری را بر خراسان گشاده کرده بودند، و او مالهای بسیار از اعیان و اشراف گرفت و همه را تنگدست کرد، و ازدست او به ضعیفان ستمها رسید؛ و مردم مستأصل شدند و نامه به غزا فرستادند و آنان را تحریک به آمدن کردند. مردم شهرهای تخارستان و ختلان توس و ابیورد نیز که فریادخواهی‌شان نزد مسعود کارگر نیفتاده بود سر به شورش

برداشتند، و اوضاع خراسان بر مسعود آشفته شد.<sup>۱</sup> بیهقی از نمازگزاری و کارهای خیر سوری نیز سخن به میان می‌آورد، از جمله آنکه او بناهایی به بارگاه امام رضا افزود و یک روستای پردرآمد خریده وقف امام رضا کرد، و در نیشابور مصلاهی بزرگی ساخت. سپس می‌افزاید که «این همه هست؛ اما بسیار از اینها برابر ستمی که بر ضعیفی کنند نیستند».<sup>۲</sup>

در لاهور- که دومین پایتخت دولت بود- نیز میان دو افسر نیرومند ترک به نامها ینالتگین و قراتگین رقابت بود، و مستول مالیات هندوستان که با القاب «قاضی شیرازی» و «کدخدای هندوستان» از او یاد شده است از قراتگین حمایت میکرد. میمندی با هر سه اینها خصومت نهانی داشت، ولی از آنجا که قاضی شیرازی مردی کار دیده و پرنفوذ و بسیار ثروتمند بود و از زمان محمود درصدد دستیابی به مقام وزارت بود، میمندی از او می‌ترسید و نزد مسعود از ینالتگین حمایت میکرد، تا سرانجام سپهسالاری هندوستان به ینالتگین داده شد. ینالتگین در سال ۴۱۲ خ نیت جهاد کرد و لشکر برگرفته از رود گنگ عبور کرد و شهر بنارس را مورد حمله قرار داد. بیهقی در گزارش این «فتح عظیم» که در واقع یک ترکتازی و تاراجگری محض بود، مینویسد که لشکر اسلام به هیچ روزگار تا آنجا نرسیده بود. شهری بود دوفرسنگ در دوفرسنگ و دارای آبهای بسیار. لشکریان از بامداد تا نماز عصر به تاراج کردن شهر پرداختند، و بیش از آن نمیتوانستند بمانند، زیرا که شب فرامیرسید و با خطر مواجه بودند. آنها در این فرصت چندین ساعته نتوانستند بیش از سه بازار بزازان و عطاران و گوهرفروشان را تاراج کنند. لشکر از این تاراج توانگر شد چنانکه همه زر و سیم و عطر و جواهر یافتند و به مراد بازگشتند.<sup>۳</sup>

همینکه ینالتگین به لاهور برگشت و سهم مسعود از غنایمی که آورده بود را

۱- همان: ۶۳۸.

۲- همان: ۶۳۹-۶۴۰ و ۶۴۸.

۳- همان: ۶۲۷-۶۲۹.

روانه غزنه کرد، قاضی شیرازی نامه‌ئی محرمانه به مسعود فرستاد که ینالتگین اموال انبوهی آورده ولی مقدار اندکی به غزنه فرستاده است، و قصدش آنست که با این مالها برای خودش مرد تهیه کند و از فرمان بیرون شود؛ و شماری غلام ترک نیز اخیرا خریدار است. تلاشهای قاضی شیرازی و همدستش قراتگین سرانجام کار خویش را کرد و مسعود را برآن داشت که ینالتگین را از سپهسالاری هندوستان بیندازد. ولی ینالتگین که نیروی بسیاری به هم زده بود و هزاران غلام ترک سر به فرمان داشت پرچم عصیان افراشت و خودش را پسر سلطان محمود و وارث ملک پدرش خواند. بیهقی مینویسد که ینالتگین را «عطسه محمود» میگفتند. و سبب این صفت آن بود که در میان ارتش و درباریان شایع بود که محمود با مادر او ارتباط نهانی داشته و پدر حقیقی‌اش محمود است.<sup>۱</sup> قراتگین نیز هزاران غلام سر به فرمان داشت. در نتیجه جمعی از ارتش هوادار قراتگین و قاضی شیرازی بودند و بخش دیگر همراه ینالتگین. اختلاف دوطرف سرانجام به رویارویی خونین آنها منجر شد، و در همان ماهی که خبر عصیان خوارزم و شورشهای ختلان و تخارستان و نیشابور و توس و ابیورد و فسادهای غزا به غزنه رسید، از لاهور نیز نامه فرستادند که میان قراتگین و ینالتگین جنگ است و نواحی را تخریب میکنند (تابستان ۴۱۲ خ). از کرمان نیز اطلاع رسید که مردم شوریده‌اند و حاکم ترک و دیگر گار گزاران مسعود به خراسان گریخته‌اند و حاکم فراری در نیشابور است و شرم دارد که به غزنه برود.<sup>۲</sup>

مسعود برای چاره کار ینالتگین که خودش را پسر محمود نامیده مدعی جانشینی محمود بود، یک افسر هندی موسوم به تلک را با سپاهی از هندی‌ها و افغانها به لاهور فرستاد. این تلک همان غلام هندو است که بالاتر از او یاد کردیم و گفتیم که در زمان محمود در لاهور معشوق افسران بود؛ و اینک به افسری رسیده بود. در این هنگام هندی‌ها نیز برضد ینالتگین در شورش بودند و کار ینالتگین بی‌سامان شده بود.

۱- همان: ۶۲۸ و ۶۲۹.

۲- همان: ۶۴۷-۶۴۸ و ۶۵۲.

تلک به تدبیر قاضی شیرازی و با وعدهٔ اموال چشمگیری که به رهبران هندی‌های شورش داد با ینالتگین درگیر شد. او بسیاری از ترکان ینالتگین را با مال و وعده فریفته به جانب خود کشید. سرانجام ینالتگین را هندی‌ها شکست داده گرفته کشتند و سرش را برای تلک فرستادند، و علاوه بر اموال عظیمی که از اردوی او به دست آوردند صد هزار درهم نیز از تلک پاداش گرفتند.<sup>۱</sup>

هارون آلتون‌تاش نیز در این میان با تحریک قبایل غز به یورش به درون خراسان کار خود میکرد تا جهان برمسهود آشفته گردد و خودش خراسان را بگیرد. وقتی خبر شکست و کشته شدن ینالتگین به مسعود رسید او با وزیران و ندیمان و مشاورانش در هرات مشغول خوش‌گذرانی بود. همراه با این خبر مسرت‌بخش، شنید که گروه‌های بسیار بزرگی از غزها از جیحون جنوبی گذشته در نواحی ترمذ و اطراف فساد کرده‌اند و سپاه منطقه‌ئی که برای مقابله با آنها دست به اقدام زده به سختی شکست خورده و والی ترمذ- که فرمانده سپاه منطقهٔ تخارستان و گوزگانان بود- کشته شده، و بلخ و گوزگانان در معرض خطر است. خبرهای دیگر حکایت از آن داشت که غزها به مرو نزدیک شده‌اند و در اطراف مرو و بادغیس و ایبورد تباهی ایجاد میکنند. باز خبر رسید که روستاهای ناحیهٔ بلخ را غزها تاراج کرده‌اند (پائیز ۴۱۲خ).<sup>۲</sup> مسعود بدون توجه به این خطرهای بزرگ به سرخس رفت تا جشن سده را برگزار کرده به بهانهٔ شرکت در آن از مردم مال بستاند؛ و هزینه‌ئی مقرر کرد تا جاسوسانش در خوارزم برخی از افسران کاخ هارون آلتون‌تاش را بخرند و به دست آنها وی را ترور کنند. مسعود برای برگزاری جشن سده در سرخس ماند، و کار مقابله با خطر غزها را به افسران ترک رها کرد که با سپاهیان‌شان در مناطق مختلف خراسان پراکنده بودند، و کار خودشان میکردند و اقدامی جز گزارش دروغ و گزافه برای مسعود فرستادن انجام نمیدادند. وزیران و مشاوران مسعود که اینک همهٔ رقیبان‌شان را نابود ساخته بودند نیز مثل خود او

۱- همان: ۶۳۰-۶۳۲ و ۶۵۷-۶۵۸.

۲- همان: ۶۵۶-۶۵۷ و ۶۶۲-۶۶۳.

علاقه‌ئی جز به عیش و عشرت نداشتند. در شب جشن سده بلندی‌های اطراف را که از پیشتر پرهیزم کرده بودند چنان روشن شد که فروغ آتش تا ده فرسنگ به چشم میرسید؛ و گلوله‌های پنبه نفت‌آلود که به پای هزاران کلاغ و باز بسته بودند آتش زده شد و به پرواز درآورده شدند، و عرصه وسیعی از آسمان به صحنه آتشبازی تبدیل گردید؛ همچنین دسته‌های بزرگی از جانوران وحشی که از پیشتر شکار شده بودند، به پنبه نفت‌آلود آغشته گشته در بیابان مانده شدند تا بر روی زمین نیز آتشبازی صورت گیرد.<sup>۱</sup>

مسعود پس از گذراندن ماه اول زمستان اردویش را به قصد نیشابور حرکت داد. او هفته‌ئی در نیشابور ماند، و سپس به سوی گرگان به راه افتاد تا مالیاتهای عقب‌افتاده گرگان و ساری را گردآوری کند. بیهقی مینویسد که مسعود گفت: «میگویند به ساری هزارهزار مرد است؛ اگر از هر مردی یک دینار گرفته شود هزارهزار دینار باشد، جامه و زر نیز به دست آید».<sup>۲</sup> هدف مسعود از این سفرها نه سرکشی به امور کشور بلکه قدرت‌نمایی به مردم بی‌دفاع و گردآوری مال بود.

گرگان در این زمان دردست باکالیجار بود که بعنوان نایب‌السلطنه خواهرزاده‌اش انوشیروان (نواده کاووس و شمشگیر) حکومت میکرد. مسعود دختر باکالیجار را خواستگاری کرده بود و باکالیجار دخترش را با هدایای بسیار برای مسعود به نیشابور فرستاده بود؛ ولی دوسال بود که دیگر هیچ مالی برای مسعود نمی‌فرستاد. ری در این زمان دردست یکی از افسران مسعود به نام تاش‌فراش بود و مردم به شدت تحت ستم ترکان بودند. اسپهان تا همدان نیز دردست علاءالدوله کاکویه بود که عملاً از اطاعت مسعود بیرون شده بود و هیچ مالی برای او نمی‌فرستاد. چون مسعود به گرگان نزدیک شد باکالیجار و اعیان دولتش به طبرستان گریخت و نوشیروان را نیز با خود برد. مسعود وارد گرگان شد و دستور داد خانه‌های گریختگان را غارت کردند.

۱- همان: ۶۶۶-۶۶۷.

۲- همان: ۶۶۸.

باکالیجار و نوشیروان از ساری هیئتی را به نزد مسعود فرستادند و به او نوشتند که چونکه توانائی پذیرائی از او و سپاهش را نداشته‌اند از خجالت گریخته‌اند ولی از اطاعت بیرون نیستند. مسعود به ایشان پاسخ بازفرستاد که به ساری خواهم آمد و آنچه کردنی است در آنجا خواهم کرد. او ده‌روزی در گرگان به بزم شادی نشست، و سپس به سوی ساری به راه افتاد و نرسیده به ساری اردو زد. بیهقی که خود شاهد جریانها بوده است، در وصف نشاط مسعود در اینجا موضوع دردآور دست‌اندازی به دار و ندار مردم بی‌پناه روستائیان را اینگونه می‌ستاید؟

امیر از بامدادان نشاط شراب کرد بر این بالا. وقت ترنج و نارنج بود و باغهای این بقعه از آنها بی‌اندازه پیدا کرده بود و از این بالا پدیدار بود. فرمود تا از درختان بسیار ترنج و نارنج و شاخهای با بار باز کردند و بیاوردند و گرد برگرد خیمه بر آن بالا بزدند و آنجا را چون فردوس بیاراستند. ندیمان را بخواند و مطربان نیز بیامدند و شراب خوردن گرفتند؛ و الحق که روزی سخت خوش و خرم بود.<sup>۱</sup>

داستان سفر مسعود به ساری داستان تاراج و تجاوز است و دیگر هیچ. پیش از آنکه او وارد ساری شود باکالیجار و انوشیروان و اعضای دولتشان به آمل گریختند. مسعود از ساری لشکری فرستاد تا دژ روستائی کنار شهر را بگشایند. این دژ هیچ ابزار جنگی نداشت و در اطاعت بود؛ ولی اقدام مسعود بهانه‌ئی بود برای دست‌یازی به تاراج و ارباب در منطقه. بیهقی مینویسد که در اینجا «بسیار غارت و بی‌رسمی رفت»، و خانه‌های کسانی که در برابر تاراجهای ترکان مقاومت نشان دادند به آتش کشیده شد، و بسیاری از پیران و زنان و کودکان سوخته شدند. «پیری را به درگاه آوردند با پیرزنی و سه دختر غارت‌زده و سوخته شده. امیر پشیمان شد و پیر را بنواخت و از او حلالی خواست و بازگردانیدش».<sup>۲</sup>

۱- همان: ۶۷۷.

۲- همان: ۶۷۸.

مسعود پس از آن قصد آمل کرد. باکالیجار و نوشیروان و افرادشان به کوهستان گریختند تا خود را به درون گیلان برسانند. مسعود در کنار آمل اردو زد. بیهقی گوید من وارد آمل شدم، شهری دیدم سخت نیکو، همه دکانها در گشاده و مردم شادکام. مسعود از آمل سپاهش را به دنبال گریختگان گسیل کرد. باکالیجار با نیروئی که از گرگانیان و گیلان و دیلمان داشت در یک منطقه کوهستانی در برابر آنها ایستادند و به دفاع پرداختند، و با دادن تلفاتی و گرفتن تلفاتی، توانستند خود را نجات داده از منطبه دور شوند. اکنون نوبت تاراج کردن ساری و آمل بود. مسعود به بزم باده نشست و در حالت مستی دستور داد نسخهئی تهیه کردند که بر طبق آن ده میلیون درهم پول و هزار تخته پارچه ابریشمین و هزار تخته قالی و پنج هزار تخته گلیم موئین از مردم آمل و ساری بستانند؛ و اگر ندهند به زور بگیرند. اعیان و فقیهان آمل که برای دریافت دستور مسعود به اردوگاه دعوت شده بودند گفتند که اگر سراسر طبرستان را زیر و رو کنند بیش از صد هزار درهم حاصل نشود، و باج طبرستان و گیلان هیچگاه از صد هزار درهم تجاوز نکرده است. اگر امیر بخواهد این مبالغ گزاف را به زور از مردم بگیرد طبرستان خراب خواهد شد. ولی تلاش آنها به جائی نرسید، و مسعود گفت: ما در راه سفرمان به اینجا هزینه‌های بسیار کرده‌ایم و باید این مالها فردا به ما تحویل گردد. مردم آمل چون دانستند که مسعود تصمیم به غارت کردن شهر دارد، شبانه شهر را رها کرده به کوهستانها گریختند<sup>۱</sup> تا در ضمن تاراج شهر مورد تجاوز ترکان مسعود قرار نگیرند. روز دیگر مسعود به سپاهش دستور داد وارد شهر شوند و هر چه از مردم در شهر مانده‌اند را گرفته بیاورند و شهر را به آتش بکشند. بقیه گزارش را عینا از روی نوشته بیهقی که شخصا شاهد جنایتها بوده است میخوانیم.

سواره و پیاده میرفتند، و مردمان را میگرفتند و می آوردند. ... آتش در شهر زدند و هر چه خواستند میکردند و هر که را خواستند میگرفتند و پنداری

قیامت بود ... در مدت چهار روز صد و شصت هزار دینار (یعنی یک میلیون و ششصد هزار درهم) به لشکر رسید و دوچندان بسته بودند به گزاف (یعنی به زور)... و سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می‌رود. ... و امیر پیوسته اینجا به نشاط و شراب مشغول می‌بود و روز آدینه دوروز مانده از جمادی‌الاول تا به‌آلهم رفت کرانه دریاى آبسکون. و آنجا خیمه‌ها و شرعها زدند و شراب خوردند و ماهی گرفتند... و روز دوشنبه دوم جمادی‌الثانی امیر به لشکرگاه آمل باز آمد. و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشه‌ها نهان شده. در این میان شرابدار سپهسالار بگتغدی رفته بود تا لختی یخ و برف بیاورد. در کران آن بیشه‌ها دیهی بود. دست در دختری دوشیزه زد تا او را رسوا کند. پدر و برادرانش نگذاشتند - و جای آن بود؛ و با این شرابدار و یارانش درافتادند، و زوینی به تن شرابدار اصابت کرد. او آمد و به بگتغدی گفت، و تیزش کرد؛ و وی دیگر روز بی آنکه از مسعود اجازه بگیرد برپیل نشست و با فوجی غلام سلطانی، سواره، به آن ده و بیشه‌ها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت. چنانکه باز نمودند حتی چندتن از زاهدان و پارسایان بر مصلاى نماز نشسته و قرآن‌ها در کنار نهاده نیز کشته بودند.<sup>۱</sup>

### پیدا آمدن سلجوقیان و پایان کار مسعود

مسعود و ترکانش طبرستان نیمه‌ویران و نیمه سوخته را با کشتگان بسیار و مردمی خانمان بربادرفته رها کرده به‌گرگان برگشتند. در کتابهای ما آمده که «آه مظلومان به هنگام سحر، تخت شاهان را کند زیر و زبر». جنایتهای مسعود و ترکانش در طبرستان پایان سلطنت او در ایران را گره زد. او که به‌گرگان آمده بود تا سپس به ری و از آنجا به اسپهان و همدان برود و مالها گردآوری کند، و در سر داشت که بغداد را از بقایای دیلمیان بگیرد، اینک با چنان خطری مواجه شد که همه برنامه‌هایش را



برهم زد و او را به سوی نابودی برد. در غیاب او از خراسان، علی‌تگین در گذشت و دوپسرش در بخارا و سمرقند به‌جایش نشست، و بی‌درنگ با هارون آلتون‌تاش - که جاسوسان مسعود نتوانسته بودند ترورش کنند - متحد شدند تا به خراسان لشکر بکشند. تگینی‌ها ترمذ و چغانیان را گرفته تاراج کردند، و آلتون‌تاشیان به طرف مرو پیش رفتند. ولی در راه، گروهی از افسران هارون که از پیشتر توسط جاسوسان مسعود خریده شده بودند هارون را ترور کردند، و پس از آن سپاه هارون به خوارزم برگشت. تگینیان نیز که خود را تنها میدیدند به سغد برگشتند. قبایل غز نیز که اینک در سراسر خراسان پراکنده بودند همچنان به تاراجها و تخریبهای موضعی ادامه میدادند. چون مسعود به گرگان برگشت خبر آمد که بیش از ده‌هزار خرگاه از قبایل غز به ریاست سه برادر به نامهای **طغرل** و **یبغو** و **داوود** به مرو رسیده و از «سوری» - حاکم نیشابور و تخارستان - خواسته‌اند به آنها اجازه دهد در بیابانهای بین مرو و نسا و ایبورد اسکان یابند؛ و قول داده‌اند که از اطاعت بیرون نباشند. اینها را تگینیان و آلتون‌تاشیان تحریک کرده به سوی مرو رانده بودند تا در بیابان مرو پراکنده شوند و امور مسعود را آشفته کرده پیشروی تگینیان و آلتون‌تاشیان در خراسان را تسهیل کنند. اکنون که تگینیان و آلتون‌تاشیان به سغد و خوارزم بازگشته بودند، غزها نمیخواستند به بیابانهایشان برگردند، بلکه خواهان مالکیت زمین در خراسان بودند. مسعود با شنیدن این خبر به وحشت افتاده گفت: لعنت بر کسانی که ما را تشویق به سفر به گرگان و طبرستان کردند. مال که به دست نیاوردم هیچ، چنین بلائی نیز رو به خراسان آورد. او که برنامه جشن ده‌روزه در گرگان داشت تا سپس به ری برود، بی‌درنگ به نیشابور منتقل شد تا از آنجا چاره غزها کند. او از نیشابور یک لشکر بزرگ به فرماندهی سپهسالار بگتغدی به سوی غزها گسیل کرد تا آنها را از حوالی مرو و نسا دور سازد. غزها یکچند او را گرفتار گریز و تعقیب در بیابان سرخس و مرو کردند تا کاملاً خسته و فرسوده شد، و سرانجام در درگیری شدیدی که در کنار نسا با او داشتند او را شکست و فراری دادند، و بخش اعظم سربازانش را کشتند (خردادماه ۴۱۴ خ). غزها پس از آن سرخس

را گرفته تاراج کردند، و فقیهی سغدی را با نامه‌ئی به نیشابور فرستادند تا خواسته‌هایشان را به مسعود برساند. آنها خطاب به وزیر مسعود نوشته بودند که ما قصد نداشتیم با لشکر سلطان مقابله کنیم، ولی چون قصد نابودسازی ما و زن و فرزندانمان داشتند از خود دفاع کردیم. آنچه اتفاق افتاد قضای خدا بود؛ و اینک از سلطان خواهان بخشایشیم و از او می‌خواهیم که اجازه دهد در همین بیابان که هستیم بمانیم و در اطاعت سلطان باشیم و هرچه فرمان دهد اجرا کنیم. مسعود که از شکست سپاهش شدیداً به وحشت افتاده بود چاره را در مذاکره با سلجوقی‌ها و برآوردن بخشی از خواسته‌هایشان دید و هیئتی را به ریاست یکی از فقهای با خلعت‌های گرانبها و هدایای بسیار به نزد آنها فرستاد، تا با پیش کشیدن موضوعهای دینی آنها را از قیامت بترساند و چنان شود که درجائی که هستند بمانند و درصدد پیشروی بیشتر نباشند. سرانجام این مذاکرات آن شد که مسعود طی یک فرمان رسمی دهستان گِردان را به نام داوود، نسا را به نام طغرل و قراوه را به نام بیغو کرد،<sup>۱</sup> و تازه واردان قبایل غز مالک این منطقه از شمال ایران شدند (شهریور ۴۱۴خ) تا هرچه دلشان بخواهد برسر مردم درآورند.

مسعود که اینک خیالش از غذا آسوده شده بود جشن مهرگان را به قصد گرفتن هدیه از مردم، در نیشابور برگزار کرد، «و نثارها و هدیه‌ها آوردند از حد و اندازه گذشته». فقیه اعزامی مسعود چون به نیشابور برگشت پنهانی به وزیر اطلاع داد که غذا بادی عظیم درس دارند و خطرشان جدی است؛ و به وزیر پیشنهاد کرد که هرطور شده است مسعود باید در نیشابور بماند تا چاره کار کند. ولی مسعود تصمیم به رفتن به هرات گرفته بود و مشورت وزیر کارگر نیفتاد. او فردای آنروز از نیشابور بیرون شد، و دوهفته را در کنار هرات به نشاط نشست و آنگاه به سوی بلخ حرکت کرد، «و در این راه سخت شادکام بود و به نشاط شراب و صید مشغول». او شش ماه در منطقه بلخ به عیش مشغول شد، و سپس به غزنه برگشت. او در غزنه جشنهای شادی برپا کرد و

فرزندش مجدود را طی مراسمی به فرمانداری هندوستان منصوب کرده با سپاهی روانه لاهور کرد. او مراسم جشن مهرگان را در غزنه برگزار کرد، و والیان نواحی مختلف خراسان برای تقدیم هدایای مهرگان به حضور رسیدند. پس از برگزاری مهرگان پسر دیگرش مودود را با شماری از مستشاران کار دیده و سپاه گران به بلخ فرستاد تا در آنجا مقیم شود. پسر بزرگش سعید را نیز رخت ولایتعهدی پوشانده در غزنه بر تخت نشاند. او پس از این اقداماتش یک هفته‌ئی با خیال آسوده «مشغول بود به نشاط و شراب»؛ و آنگاه با سپاهی گران به سوی بُست حرکت کرد تا از آنجا به نیشابور برود.<sup>۱</sup>

زمانی که او در بیابان کنار بُست مشغول شکار بود، نامه سلجوقیان به همراه یک فقیه سغدی خطاب به وزیر مسعود رسید که در آن نوشته بودند ما در سرزمینهای خودمان آرامیم و هر چه از فساد در دیگر نواحی خراسان می‌رود توسط غزهای دیگر است که با ما نیستند؛ ولی زمینی که ما داریم برایمان تنگ است و درخواستمان آنست که سلطان شهرهای مرو و ابیورد به ما دهد تا هم خراج این شهرها از آن ما شود و هم در بیابانهایش گله بچرانیم. همچنین پیشنهاد کرده بودند که سپاه نیشابور به هرات منتقل شود و هیچگاه به این نواحی گذر نکند؛ و بطور ضمنی تهدید کرده بودند که اگر چنین شود هر حادثه‌ئی که اتفاق افتد گناهش بر آنها نخواهد بود. چون وزیر نامه را خواند، مسعود به خشم شده گفت: «پیشنهادهای این قوم از حد گذشته است! از یکسو خراسان را غربال کرده‌اند و از سوی دیگر چنین سخنهایی برای ما می‌فرستند». ولی سخنان مسعود بزدل و خوشگذران راه به جایی نمی‌برد و فرستادگان را با خلعتهای گرانبها و نامه محبت‌آمیز برگرداند؛ و خود برای ادامه شکار «به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان و خوردنی و شراب».<sup>۲</sup> به این ترتیب مرو و ابیورد نیز به تملک غزها درآمد، تا به نوبه خود به تاراج و تخریب پردازند. مسعود که دیگر جرأت نداشت به نیشابور برود به غزنه برگشته چند ماهی در غزنه ماند و با وزیران و

۱- همان: ۷۱۶-۷۲۶.

۲- همان: ۷۲۴-۷۲۸.

مشاوران و اعیان دولتش همواره مشغول عیش و نوش بودند. پس از آن به نداری که در یک بیماری سابق کرده بود تصمیم گرفت که یکی از دژهای هندوستان را که تا آن زمان تسخیر نشده بود بگشاید. او از راه کابل بقصد تسخیر آن دژ حرکت کرد؛ دژ را گشود و اموالش را تاراج کرده به غزنه برگشت و مراسم نوروز سال ۴۱۷خ را در غزنه برگزار کرد. در غیاب پنج ماهه او غزها طالقان و فاریاب و روستاهای این منطقه را تاراج کرده بودند؛ در ری نیز مردم شوریده تاش فراش را کشته و کارگزاران مسعود را متواری کرده بودند. باکالیجار و نوشیروان که بعد از رفتن مسعود به گرگان برگشته بودند نیز با آن تجاوزها و ستمهایی که ترکان مسعود در طبرستان کردند از یاری بیشتر مردم طبرستان برخوردار شده بودند و خطرشان افزوده شده بود. مسعود «پشیمان شد از رفتن به هندوستان و سود نداشت». او سپهسالار سباشی را مأمور بیرون کردن غزها از خراسان کرد. سباشی که با دیدن شکست همتایش بگتغدی از غزها خود را برای شکست آماده کرده بود، سپاه نیشابور را برداشت و در اوائل خردادماه ۴۱۷خ در کنار سرخس با غزها مواجه شد؛ ولی در جنگی که بیش از یک نیمروز به طول نینجامید، از آن سپاه بزرگ سی هزار نفری که با او بود، فقط سباشی و حدود بیست تن به سلامت گریخته خود را به هرات رساندند؛ تمامی جنگ افزار سپاه به دست غزها افتاد، و ترکان سباشی هر کدام به گوشه‌ئی گریختند تا در فرصت مناسب به غزنه برگردند. ابوالفضل سوری و دیگر کارگزاران مسعود در نیشابور به دنبال شنیدن این خبر وحشتناک، به جای آنکه شهر را آماده دفاع در برابر غزها کنند، هرچه مال در خزانه نیشابور بود را بار شتر کرده با خانواده‌هایشان از شهر گریخته از راههای بیابانی خودشان را به گرگان رسانیده به باکالیجار پناهنده شدند. فرستاده طغرل سلجوقی با گروهی از غزها دوهفته دیگر به کنار نیشابور رسید، و قاضی نیشابور و همه اعیان صلاح را در آن دانستند که شهر بی دفاع را به او تسلیم کنند. به دنبال مذاکراتی که میان غزها و بزرگان نیشابور رفت، اعیان و بخش اعظم مردم شهر به پیشواز فرستاده طغرل از شهر بیرون شدند. فرستاده با همراهانش وارد نیشابور شد؛ و روز جمعه خطیب مسجد جامع شهر به دستور

او خطبه سلطنت به نام طغرل بیک سلجوقی خواند. سه روز بعد طغرل در یک گروه سه هزار نفری، در رختی ژنده با کفشهای نم‌دین، در میان استقبال پرشور مردم نیشابور وارد شهر شده در کاخ مسعود بر تخت نشست و از فقیهان و بزرگان شهر استقبال کرد (تیرماه ۴۱۷خ). او برادرش داوود را نیز به هرات فرستاده آن شهر را گرفت. مسعود در غزنه گزارشهای این رخدادها را توسط جاسوسش که در نیشابور درخانه یک علوی مخفی بود دریافت کرد ولی هیچ اقدامی برای مقابله با چنین خطری که سلطنتش را بطور جدی تهدید میکرد انجام نداد، و همچنان سه ماه دیگر در غزنه ماند و جشن مهرگان را برگزار کرده هدایای مرسوم را دریافت کرد.<sup>۱</sup>

مسعود سه هفته پس از برگزاری جشن مهرگان که با عید قربان همراه بود، پسرش سعید را در غزنه به جای خود نشاند و خود با پنجاه هزار سپاهی و دهها پیل جنگی به قصد بلخ حرکت کرد. او چندی در بلخ ماند و جشنهای نوروز را در بلخ برگزار کرد. در این میان مرتب نامه میرسید که داوود برادر طغرل طالقان را گرفت و تاراج و کشتار کرد؛ فاریاب را گرفت و تاراج و کشتار کرد؛ شابورقان را گرفت و تاراج و کشتار کرد. سرانجام خبر رسید که دسته‌ئی از غزها یکی از پیل‌های سلطان را از پیل‌خانه پادگان بلخ بروده با خود به نیشابور برده‌اند؛ «و از آن زشت‌نامی حاصل شد که گفتند در میان این مردمان چندین غفلت است که مخالفان پیل توانند برد». تنها کاری که مسعود برای مقابله با این پیشامد کرد آنکه دستور داد پیل‌بانان را گرفتند و صد هزار درهم بهای پیل را از آنها بستند. چندروز بعد دسته‌ئی از غزها به کنار بلخ رسیده دو تا از روستاهای حومه بلخ را تاراج کردند. مسعود با شنیدن این خبر به خشم شده گفت: «چه کنم؟ این لشکریان بی حمیت کار نمی‌کنند و آبرو را می‌برند». چند روز بعد از این مقدمه‌ها یک لشکر بزرگ غزها به نزدیک بلخ رسید. اکنون خطر واقعاً جدی شده بود. مسعود به ناچار خود به مقابله آنها شتافت و هردو سپهسالارش - بگنغدی و

سُبَاشی - با او؛ و در یک درگیری کوچک که در نزدیکی بلخ با غزها داشت آنها را عقب راند ولی از تعقیب آنها خودداری کرده به بلخ برگشت (فروردین ۴۱۸خ).<sup>۱</sup>

ظاهرا این اقدام که به فرماندهی داوود برادر طغرل صورت گرفت برای دل و جرأت بخشیدن به مسعود به منظور کشاندن وی به جنگ بود؛ زیرا که دوشکست گذشته چنان مسعود را ترسانده بود که بعد از آن به هیچوجه حاضر به گسیل لشکر برسر آنها یا مقابله با آنها نشد و به بلخ رفت که صدها کیلومتر دور از مرو و نیشابور بود، و در صدد اتحاد با خانان ترکستان برآمد. طغرل میخواست به این وضعیت خاتمه دهد و پیش از آنکه اتحاد مسعود و خانها به نتیجه‌ئی برسد کار مسعود را یکسره کند. این نقشه کارگر افتاده به مسعود دلگرمی داد. از طرف دیگر کسانی که جاسوسان مسعود بودند فروخته طغرل شدند و گزارشهای نادرست برای مسعود می‌فرستادند و او را تشویق به جنگ با طغرل میکردند. اکنون بخش اعظم ترکان لشکرهای مسعود در غرب خراسان به طغرل پیوسته بودند و از جمله آنها چندین افسر ترک بودند که در رقابتهای شکست یافته با غلامانشان (یعنی سربازانشان) گریخته بودند. اینها فریبکارانه به اشاره طغرل برای مسعود پیغام فرستاده بودند که اگر مسعود تصمیم به جنگ با طغرل بگیرد درحین نبرد به مسعود خواهند پیوست و غزها را به شکست خواهند کشاند؛ و به قول بیهقی «این عشوه داده بودند و ما بخریده بودیم... یک تن از ایشان به این سو نیامدند، و جاسوسان ما در این باب بسیار دروغ گفته پول گرفته بودند؛ و معلوم شد که همه فریب بوده است». مسعود در اردیبهشت ماه تمامی سیاهش را برداشته راهی سرخس شد. داوود و طغرل و ییغو در بیابان سرخس منتظر او بودند. مسعود با بار و بنه و خزانه سلطنتی بود، و غزها مجرد و سبکبار. ترکان سپاه مسعود غلامانی بودند که برای پول در خدمت مسعود بودند، و غزها آماده جهانگیری و کشته دادن در این راه. وزیران و مشاوران مسعود - که از چندی پیش بوسهل زوزنی نیز به میانشان برگشته

بود- مردانی بودند که همه به یکدیگر بدبین و خواهان نابودی یکدیگر بودند، و غزها همدلانه مطیع طغرل و مصمم به پیروزی. جنگ در آخر خردادماه آغاز شد. هدف سلجوقیان آن بود که سپاه مسعود را با یک جنگ درازمدت فرسوده سازند و آنگاه از پای درآورند. در دو دور نبرد بسیار سخت در دوهفته اول جنگ پیروزی نصیب مسعود شد و هربار سلجوقیان به بیابان گریختند، به آن امید که مسعود آنها را دنبال کند و در بیابان ویرا به شکست بکشاند. مسعود که از پیروزی نهائی ناامید شده بود به وزیر و مشاورانش گفت: «من ندانستم که کار این قوم به این منزلت است. مرا به اشاره آنها فریفتند و راست نگفتند، و گرنه تدبیر این کار را به گونه‌ئی دیگر میکردیم». پس از پیروزی دوم (۱۲ تیرماه)، مسعود با خیال آسوده در نزدیکی سرخس در کنار رودی اردو زد؛ و جاسوسانی که به سرخس فرستاده بود برایش خبر آوردند که «سرخس به آن آبادی و زیبایی به کلی ویران است». روز بعد خبر رسید که سلجوقیان مشغول تغییر مسیر رودخانه‌اند. رای‌زنیهای مسعود با مشاورانش برای حمله به غزها بی‌ثمر ماند، و روز بعد رودخانه را بی‌آب یافتند. پیش از آنکه تصمیم دیگری بگیرند لشکر پیشتاز غزها به شیخون آمدند. مسعود لشکری به مقابله آنها فرستاد و سلجوقیان آنها را در هم شکسته باز به بیابان زدند. روز دیگر با شمار بیشتری برگشتند و باهم شکستی در سپاه مسعود افکندند و به بیابان گریختند. اکنون در ترکان مسعود زمزمه‌های مخالفت با ادامه جنگ آغاز شد. مسعود و وزیرانش باز به رایزنی نشستند و قرار بر این رفت که هیئت صلحی به نزد سلجوقیان فرستاده شود. برای این منظور هیئتی به ریاست یکی از فقهای عرب تبار به اردوگاه طغرل فرستاده شد، و قرار بر این رفت که این فقیه به طغرل و برادرانش نصیحت کند که به اطاعت سلطان درآیند تا سلطان شهرهای نسا و ابیورد و فراوه را با بیابانهایش به آنها ببخشد و آنها با آرامش در آن زندگی کنند؛ و سلطان نیز به هرات برگردد و دیگر هیچگاه قصد جنگ با ایشان نکند. سخن کوتاه آنکه بدون ابراز اطاعت سلجوقیان از مسعود براین قرار صلح میان دوطرف برقرار شد که مناطق یادشده از آن سلجوقیان باشد. مسعود میخواست که با این صلح دفع وقت کند تا نیروی

بیشتری گردآورد و سرفرصت کار سلجوقیان را بسازد؛ و سلجوقیان نیز میخواستند از این فرصت برای فراخواندن غزهائی که در خراسان و اطراف خوارزم پراکنده بودند استفاده کنند و بر نیروی خویش بیفزایند. فردای روزی که قرارداد صلح رفت مسعود اردویش را برای رفتن به هرات به حرکت درآورد. طغرل به نیشابور رفت، داوود در سرخس ماند، ییغو به نسا رفت و بخشی از غزهها نیز به ایبورد رفتند.<sup>۱</sup>

چون مسعود به هرات برگشت بساط طرب گسترده شد، «امیر به نشاط و شراب مشغول گشت چنانکه هیچ نمی آسود». زورگیری و مالستانی نیز از سر گرفته شد، و «از هرات و نواحی آن بادغیس و گنج روستا و هرکجا دست رسید، به هزارهزار دینار برات نوشتند لشکر را، و به زور بستند؛ بهانه آنکه با ترکمانان چرا موافقت کردند! و کارها دیگر شد». بزرگان و اعیان هرات از ترس زورگیران سلطان از شهر گریختند؛ و چندتنی از اعیان که در درون شهر متواری بودند توسط جاسوسان مسعود یافته شده دستگیر شدند تا به زور شکنجه از آنها مال ستانده شود. برخی از اینها که از داشتن مال انکار میکردند زیر شکنجه‌های شدید قرار دادند، و بعضی را زنده زنده پوست برکنند و لاشه‌شان را بر سر زباله‌دانی شهر افکندند تا عبرت دیگرانی شوند که نخواهند مال مطالبه‌شده را بپردازند. هر که از اعیان از روی ناچاریش قول اطاعتی به طغرل داده بود بازداشت و کشته گردید یا به زندان افتاد.<sup>۲</sup>

مسعود ماهها در هرات مشغول عیش و نوش بود و همه روزه از اطراف خراسان خبر میرسید که جماعت‌های بزرگ ترکان از جیحون میگذرند و هرچه آبادی برسر راهشان است را تاراج میکنند، و در ترکستان آوازه افتاده است که در خراسان چپاول است و هرکس پائی دارد برای چپاول روی به خراسان نهاده است. از جمله این شایعه فکاهی تلخ و دردآور که در میان مردم ستم‌کشیده برسر زبانها بود را برای مسعود بازگفتند که: در یکی از نامه‌های رسیده چنین آمده است که پیرزن ترک یکچشم و

---

۱- همان: ۸۹۰-۹۲۰.

۲- همان: ۹۲۰.



یکدستی را برکنار نمودریا (جیحون) دیده‌اند که تیری دردست داشته و میگفته که شنیده‌ام گنجهای خراسان را از زیر زمین برمیکشند و آمده‌ام تا سهم خویش برگیرم.<sup>۱</sup>

اینک طغرل و برادرانش چندان نیرو فراهم آورده بودند که یقین داشتند در نبرد آینده شکست قطعی بر مسعود خواهند زد؛ و بر آن شدند که مسعود را به میدان نبرد بکشانند. در اواخر پائیز مردی که پیشترها جاسوس مسعود در نیشابور بود، و اینک در نیشابور متواری میزیست، نامه نوشت که طغرل از نیشابور رفته است و علویان و بزرگان نیشابور هواخواه مسعودند و از او تقاضا دارند که به نیشابور لشکر بکشد و شهر را بگیرد. مسعود بی‌درنگ سپاهش را برداشته به پوشنگ رفت و از آنجا قصد ایورد کرد. درکنار ایورد باز یکی از جاسوسان سابقش به او خبر داد که طغرل از بیم او گریخته در بیابان نسا متواری است. مسعود قوی‌دل گشت و راه نسا درپیش گرفت، و پس از چند روزی که درکنار نسا به میگساری و نشاط نشست، به نیشابور رفت (آذرماه ۴۱۸خ). سوری و همراهانش نیز از گرگان آمده به مسعود پیوستند. نیشابور که تا چندسال پیشتر یک شهر بسیار آباد و پررونق و یکی از سه چهار شهر بزرگ خاورمیانه بود، در این زمان ویران افتاده بود. بقایای مردم نیشابور از شدت تجاوزها و ستمهای غزها چنان تهیدست شده بودند که برای آنکه خواربار روزانه‌شان را بخرند تیرهای خانه‌هایشان را کنده و فروخته بودند. بسیاری از خانواده‌ها از گرسنگی مرده بودند؛ هرکس دست و پائی داشت زن و فرزندانش را برداشته رفته بود تا در روستائی دوردست به زندگی ادامه دهد. در اثر هجرت روستائیان حومه نیشابور زمینهای کشاورزی این محل به کلی از رونق افتاده بود، و زمینهایی که تا چندسال پیشتر هر جریب به هزار درهم به فروش میرفت اکنون به جریبی دویست درهم میفروختند و خریدار نداشت.<sup>۲</sup>

مسعود یکچند در نیشابور ماند و پس از جشنهای نوروزی نیشابور را به یکی از کارگزارانش سپرد و به توس رفت و در نزدیکی شهر اردو زد تا نشاط و میگساری را

---

۱- همان: ۹۲۶.

۲- همان: ۹۳۸-۹۳۹.

پی بگیرد. برای تهیهٔ هزینهٔ شادی‌هایش مردم توس و روستاهای اطراف را که خود قحطی زده بودند، با بی‌رحمی تمام تاراج کردند؛ و به قول بیهقی که خود شاهد ماجراها بوده، «توس و نواحی آن را برکنند و از هر کس که منی غله داشت بستند، و سوری آتش در این نواحی زد».<sup>۱</sup> مسعود بعد از آن به سرخس رفت. سرخس شهری کاملاً ویران می‌نمود و «مردم همه گریخته بودند و دشت و جبال گویی سوخته‌اند». به مسعود خبر رسید که غزها در بیابان مرو هستند. او سپاهش را به سوی مرو به حرکت درآورد. سپاهش راضی به رفتن به مرو نبودند، زیرا شنیده بودند که بی‌آبی است و می‌توسیدند که از تشنگی هلاک شوند. مسعود تهدید کرد که هر کس در این باره سخنی بگوید سرش را خواهد برید. پس از چهار روز رهسپاری با دو لشکر پیش‌تاز طغرل مواجه شدند که یکی از آنها ترکان گریختهٔ ارتش مسعود و تحت فرمان یکی از افسران گریختهٔ او بودند. اینها در یک حرکت سریع، در مدافعان سپاه مسعود شکست افکندند و شماری شتر و مقداری کالا به غنیمت گرفته بازگشتند. روز دیگر باز گروهی از این بزرگتر بر سر راه مسعود سبز شدند و به قصد غنیمت‌گیری یورش آوردند. برخی از آنها در میانهٔ درگیری‌ها غلامان مسعود را که یاران سابقشان بودند، با فریادهای «یار یار» تشویق به گریختن می‌کردند. امروز نیز اینها پس از ساعاتی درگیری شمار بسیاری شتر و مقادیری کالا به غنیمت بردند. بامداد روز دیگر چند فرسنگی که راه پیموندند باز با خیل عظیم غزها مواجه شدند؛ ولی دفاع‌کنان به حرکت ادامه دادند تا به روستای **دندانگان** (دندانقان) رسیدند. طغرل و برادران و سپاهانش در کنار روستا مستقر بودند (۹ خرداد ۴۱۹ خ). غزها خستگی به‌در کرده و آماده، و مسعودیان خسته و کوفته از سفر چندین روزه در بیابانهای خشک و بی‌علف تابستان داغ. مسعود که نمیخواست در این حالت جنگ را شروع کند، و اطمینان داشت که غزها جرأت نخواهند کرد به این سپاه عظیم صدهزار نفری حمله کنند، به قصد وارد شدن به روستا به راه افتاد. همینکه او پشت داد

بخش بزرگی از غلامانش از شترانشان پائین شده به بهانه آنکه میخواهند بجنگند اسبان «تاجیکان» (یعنی اعضای دولت) را به زور گرفتند و با غلامان دیگر که اسب داشتند یکجا شدند، و پرچمشان را افزاشته در یک حرکت سریع به سوی غرها گریخته به آنها پیوستند؛ و از آنسو دیگر یارانشان را با فریادهای «یار یار» تشویق به گریختن کردند. معلوم بود که از مدتها پیش روی اینها کار شده بوده و شماری افسران ترک مسعود آماده رها کردن او و پیوستن به غرها بودند. با یورش سریع غرها سپاهیان مسعود سرآسیمه پا به فرار نهادند و حتی سپهسالار برای دفاع از مسعود نماند. اینک با مسعود پسرش مودود و چندصد تنی از غلامان ویژه و وزیران و دبیران و مشاوران مانده بودند. ولی دفاع جانانه این اندک شمار در آن آشفتگی به مثابه خودکشی بود، و گریز از چنین وضعیتی بهترین راه بود. مسعود دسته‌ئی از غلامان برجسته را با خود برداشته یکسره به غرچستان گریخت، و دیگران نیز به دنبال او گریختن گرفتند. غرها به تاراج اموال انبوه اردوگاه مسعود و اسلحه و چارپایان مشغول شدند. گروهی که به تعقیب فراریان رفتند نتوانستند کاری از پیش ببرند، و گریختگان جان به در بردند. وزیران و مشاوران و هفتاد تن از دولتمردان در غرچستان به مسعود پیوستند، و شبانه شتابان از بیراهه‌ها راه «غور» گرفتند و سه هفته بعد خسته و کوفته و شرمند وارد غزنه شدند.<sup>۱</sup>

یکماهی پس از ورود مسعود به غزنه از بلخ گزارش رسید که بلخ در محاصره سلجوقیان است؛ و از مسعود خواسته بودند که هرچه زودتر نیروی امدادی گسیل کند. مسعود اینک سخت از سلجوقیان بیمناک بود؛ و هرچند که نظر مشاورانش آن بود که خود با همه سپاه به بلخ برود، او هزار سوار گزیده را به بلخ فرستاد، و به حاکم بلخ دستور نوشت که پایداری کند تا امداد برسد. او که اکنون نسبت به بسیاری از ترکانش بدبین شده بود، سپهسالارانش علی‌دایه و سُبَاشی و بگنغدی را - که آخرین افسران بازمانده از دوران محمود بودند - با شماری از مردانشان شبی به توطئه گرفته به زندان

فرستاد و اموالشان را مصادره کرد. او همواره مهموم و عصبانی بود و به همه پرخاش میکرد و همه را از خود می‌آزرد. چون عید قربان فرارسید او جز برگزاری نماز عید هیچ مراسمی برپا نکرد و از سفره کشیدن و دادن هدایا به غلامانش نیز خودداری ورزید. به زودی از بلخ گزارش آمد که لشکر امدادی به دام سلجوقیان افتاده و فرمانده با دویست تن جان به در برده و خود را به بلخ رسانده‌اند؛ و بلخ در خطر حتمی است. مسعود از بیم آنکه بعد از بلخ نوبت غزنه باشد تصمیم گرفت که دولتش را به لاهور منتقل کند.<sup>۱</sup>

بیهقی ضمن آوردن این گزارشها مینویسد که مسعود گفت: «خراسان آسان به دستمان آمد و آسان از دستمان رفت». این سخن مسعود - که یادآور افتادن خراسان به دست محمود بطور تصادفی است، و بالاتر دیدیم که چگونه رخ داد - نیاز به تفسیر ندارد. همین سخن به روشنی نشان میدهد که فرزندان سبکتکین - مثل دیگر هم‌نژادانشان که توسط سامانیان و خوارزمشاهان به ایران آورده شده بودند - مفهوم وطن را نمی‌شناختند و ایران را برای خودشان وطن نمی‌پنداشتند. سلطنتی که محمود تشکیل داده بود، طبق همان سنت قبیله‌ئی ترکان برایشان در حد تصرف یک سرزمین بیگانه بود و نه تشکیل یک دولت در سرزمینی که نسبت به آن احساس وابستگی کنند. به همین سبب هم برای مسعود ازدست رفتن خراسان موضوعی نبود که چندان گران و دردآور تلقی شود. محمود و مسعود، هرچند که خود را شاهان ایران می‌نامیدند و تا توانستند از خیرات ایران بهره‌برگرفتند، ولی همین سخن مسعود توضیح میدهد که آنها هیچگاه خودشان را وابسته به آب و خاک ایران ندانستند. ایران را به آسانی به دست آورده بودند، و اینک که ازدست میدادند نیز همچون پیشامدی عادی تلقی میکردند، و به راحتی برایشان قابل پذیرش بود. مسعود ایران را ازدست داده بود ولی هنوز سرزمینهای هندوستان را داشت که پدرش گشوده بود، و به همین خاطر هم تصمیم

گرفت که به هندوستان منتقل شود و وطن جدیدی را اتخاذ کند و ثروت‌های عظیمی که در ایران گردآوری کرده بود را به لاهور انتقال دهد.

پیش از این گفتیم که مسعود فرزندش سعید را ولیعهد کرد. سعید پس از آنکه پدرش به بلخ رفت به نوعی بیماری پوستی دچار شد و نیروی آمیزش جنسی را از دست داد. قابله‌های حرم معجون تقویت جنسی برایش ساخته به او خوراندند و در اثر آن درگذشت.<sup>۱</sup> اینک مسعود طی یک مراسم متواضعانه پسر دیگرش مودود را به ولیعهدی منصوب کرد، و او را همراه سپاهی بزرگ و آراسته و افسران برجسته روانه هیمان کرد که در بین کابل و بلخ بود تا در آنجا مستقر شوند و راه رسیدن غزها به غزنه را بگیرند؛ و آنگاه خود برای رفتن به لاهور آماده شد. تلاشهایی که مشاوران ایرانیش برای منصرف کردنش از این تصمیم به عمل آوردند به جایی نرسید. او به اندازه‌ای از بازیابی خراسان ناامید شده بود که به ترکان ماوراءالنهر نامه نوشته به آنها پیشنهاد کرد که بلخ و تخارستان را برای خودشان بگیرند و نگذارند به دست سلجوقی‌ها افتد. او اخیراً کسانی را فرستاده بود و برادرش محمد و پسرانش را از دژی که در آن زندانی بودند آورده در غزنه به زندان کرده بود. او پس از رفتن مودود پسران محمد را آزاد کرده به حضور پذیرفت و بسیار نواخت و خلعت داد و از ایشان سوگند و بیعت گرفت که در صد نافرمانی نباشند؛ و نامه بسیار محبت‌آمیزی به برادرش محمد نوشت که میخواهد چهار دخترش را به عقد چهار پسر او در آورد. او سپس دستور داد که باروبنه بسته شود؛ و به زنان حرم که از ترک کردن غزنه دلگیر بودند پیغام داد که «من به هندوستان میروم؛ هر کس میخواهد به دست دشمن افتد در غزنین بماند». او گنج‌خانه و اسباب و دارائی‌های کاخ سلطنتی را برابر شتر کرده ارتش را برداشته به قصد لاهور به راه افتاد، و محمد و پسرانش را نیز با خود برد (اسفندماه ۴۱۹ خ).<sup>۲</sup>

چون به پیشاور رسید ترکان به طمع خزائن عظیمی که همراه داشت براو شوریده

۱- همان: ۸۹۶.

۲- همان: ۹۹۰-۹۹۶.

وی را گرفته در دژی افکندند و برادرش محمد را که کور بود، بی‌میلِ خودش، به سلطنت نشاندند. آنها پیشاور و اطرافش را نیز تاراج کردند، سپس مسعود را کشته جسدش را در چاه افکندند، و محمد را برداشته به‌غزنه برگشتند. در این اثناء داوود سلجوقی بلخ را گرفته تاراج و ویران کرد. مودود همینکه از کشته شدن پدرش باخبر شد با نیروهایش به غزنه برگشت و سپاه عمویش محمد را در کنار غزنه شکست داد و عمویش را با همهٔ فرزندانش گرفته کشت، و ترکانی که در قتل پدرش دست داشتند را به قتل رساند. مجدود پسر دیگر مسعود که در لاهور بود، همینکه خبر کشته شدن پدرش را شنید خودش را پادشاه خواند. مودود سپاهش را به قصد او به هندوستان گسیل کرد؛ ولی پیش از آنکه جنگی در بگیرد مجدود به طرز اسرارآمیزی در لاهور درگذشت.

از این پس غزها در پشت سر فرماندهان سلجوقی‌شان همچون سیل بنیان‌کن و ویرانگر، خراسان و خوارزم و سیستان و گرگان و شمال ایران تا اسپهان و کرمان را زیر پا نهادند، و بطور برق‌آسائی به پیشروی به طرف غرب ایران ادامه دادند. سلطنت فرزندان سبکتگین از این به بعد به غزنه و شمالغرب هند محدود گردید و بساطشان از درون ایران برچیده شد. سراسر خاورمیانه از این پس جولانگاه غزهای نیمه‌وحشی شد که به زودی به عراق رسیده بغداد را گرفتند و بقایای دیلمی‌های عراق را نابود ساختند، و به دنبال آن شام را به تصرف درآوردند و دوران نوینی از تاریخ را شالوده نهادند که دوران حاکمیت ترک در خاورمیانه باشد.